

بسمه تعالی

زندگینامه آیت الله حق شناس به قلم حجت الاسلام جاودان



طراحی و تنظیم: پایگاه نمو

www.nomov.ir

فهرست

۳	مقدمه.....
۳	عنایت امیرالمومنین علی (ع) به مادر آیت الله حق شناس.....
۴	«این قدر باید از این چوب ها بخوری، تا آدم شوی».....
۶	سخن شیخ محمدحسین زاهد(ره) و تغییر سرنوشت شاگرد.....
۷	درخواست حقوق کمتر برای انجام ادای واجبات دین!.....
۸	با این کلام من معالجه شدم!.....
۹	استاد به من گفت تو به جایی می رسی!.....
۱۰	انتخاب استاد در عالم رؤیا / کسی که تا پایان عمر تربیت آقای حق شناس را به عهده داشت.....
۱۲	حضرت ولی عصر عجل الله در خواب آیت الله حق شناس.....
۱۷	توسل به حضرت ولی عصر عجل الله برای ادامه تحصیل.....
۱۸	اگر می دانستم تو شاگرد آقای شاه آبادی هستی، امتحانت نمی کردم!.....
۲۰	کسی که توانست تشنگی های معنوی ایشان را سیراب کند.....
۲۲	آیت الله خویی خطاب به آقای حق شناس: «در اجتهاد ایشان تردیدی نیست.».....
۲۳	بازگشت به تهران.....
۲۴	سه کاری که آیت الله حق شناس به آنها ملتزم بود.....
۲۷	رابطه آیت الله حق شناس و امام خمینی (ره).....
۳۰	رسیدگی به حاجت مردم مهم ترین مشغولیت حاج آقا حق شناس.....
۳۲	غیبت همه اعمال آدمی را بر باد می دهد.....

آیت ا... حاج میرزا عبدالکریم حق شناس تهرانی در سال ۱۲۹۸ شمسی در خانواده ای متدین در تهران متولد شدند. نام پدرشان علی و نام خانوادگی شان صفاکیش بود. پدر در فرمانداری آن روز تهران صاحب منصب بود و به همین جهت به علی خان شهرت داشت. او سه فرزند داشت: ولی، کریم و رحیم. منزل مسکونی پدریشان در خیابان عین الدوله یا ایران کنونی قرار داشت که جزو محلات نجیب تهران حساب می شد. پدر در ایام صباوت فرزندان خویش وفات یافت؛ ولی مادرشان تا آن زمان که ایشان به سن پانزده شانزده سالگی برسند در قید حیات بود.

عنایت امیرالمونین علی (ع) به مادر آیت الله حق شناس

از مادر بزرگوارشان به نیکی یاد می کردند، و برای او طلب مغفرت داشتند، و خود را وامدار ایشان می دانستند. می فرمودند: «مادرم سواد نوشتن و خواندن نداشت؛ اما به خوبی قرآن و مفاتیح را می خواند، و حتی آیات مبارکه قرآن را در میان کلمات دیگر تشخیص می داد. او این فهم و شناخت را به خوابی که از امام امیرالمؤمنین علیه السلام دیده بود، مربوط می دانست. در آن رؤیا ایشان حضرت وصی (علیه الصلوٰة والسلام) را دیده بود که به او دو قرص نان می دهند. یکی از آن ها را شیطان می رباید؛ اما او موفق می شود

که دیگری را حفظ کرده و بخورد. بعد از این که صبح از خواب برخاسته بود، دیگر می‌توانست قرآن را بشناسد، و بخواند.»

«این قدر باید از این چوب‌ها بخوری، تا آدم شوی»

در مورد دقت و مواظبت او در امر تربیت فرزندان می‌فرمودند: «روزی ناظم مدرسه مشق نوشته‌های مرا دید، عادت من این بود که خطوط مشق‌های مدرسه را، سر بالا می‌نوشتیم. یعنی اول نوشته روی خط بود؛ اما رفته رفته از خط خارج شده و رو به بالا می‌رفت. او با تشریح من گفت چرا نردبان درست کرده‌ای؟ دستت را بیاور. آن وقت با چوب آلبالویی که به دست داشت، ده بار بر کف دست من زد. دستم ورم کرده بود. ظهر در خانه دست‌ها را به مادر مرحومه‌ام نشان داده و شکایت کردم، گفتم: مادر ببین دستم مثل نان تافتون شده است. فرمود: اگر ناظم با من محرم بود، دست او را می‌بوسیدم، و تشکر می‌کردم. این قدر باید از این چوب‌ها بخوری، تا آدم شوی». در مورد پدر نیز يك نمونه می‌فرمودند که: «روزی با برادر بزرگترم در کوچه بازی می‌کردم که پدر رسید. برادر بزرگ‌تر به يك سو فرار کرده و من به يك سو رفتم، پدر آمده بود که ما را تنبیه کند. آن روزها خانواده‌های نجیب، بازی کردن در کوچه‌ها را برای بچه‌ها بد می‌دانستند. خاله‌ام مرا نجات داده به آغوش گرفت، و به دفاع از من برخاست، و گفت: نمی‌گذارم بچه‌ام را تنبیه کنید.» این نوع برخورد از نوع تربیت‌های قدیمی بوده و

امروزه منسوخ شده است؛ اما ایشان از پدر و مادرشان که این قدر به سرنوشت فرزند خود می‌اندیشیدند، تقدیر کرده و می‌فرمودند: «رحمات ایشان مایه تربیت ما بود». بعد از فوت پدرشان، مادر همچنان فرزندان خویش را در کفالت داشت؛ اما با وفات مادر-رضوان‌الله‌علیها- با این که عموهایشان در قید حیات بودند، و ممکن بود همه بچه‌ها به خانه عموها بروند؛ ولی دایی بزرگ حاج‌میرزا علی سود بخش مقدم، پیش‌قدم شده و گفته بود: «از میان بچه‌ها کریم به منزل ما بیاید. او فرزند ما باشد.» بدین ترتیب دو سه سالی در منزل دایی به سر بردند. در این دوره به دبیرستان دارالفنون می‌رفتند. حاج دایی می‌خواست ایشان بعد از دوره درس به بازار برود، به کسب و کار بپردازد، و شاید بعدها با خانواده ایشان پیوندی پیدا کند. رسم روزگار هم همین بود. از آن طرف، دارالفنون هم دانشگاه و هم ادارات دولتی را نوید می‌داد؛ راهی که برادران ایشان بر آن رفتند، و در وزارت امور خارجه به مقامات رسیدند؛ اما تقدیر خدای رحیم چیز دیگری می‌خواست، و ایشان در اواخر دوره دبیرستان به چیز دیگری دل بسته شده بود.

سخن شیخ محمدحسین زاهد(ره) و تغییر سرنوشت شاگرد

اما این انقلاب روحی که ایشان را از جمع فارغ التحصیلان دارالفنون جدا و شیفته مسائل معنوی و علوم دینی کرد، چه بود؟ هیچ کس از آن اطلاعی ندارد! اما من به یاد دارم که خود ایشان فرموده بودند: «من در همان سنین از مادر مرحومه ام خوابی دیدم. ایشان در عالم رؤیا دست دراز کرد، و لامپ برق سقف اطاق را با سیم آن کند، و به دست من داد.» لامپ همچنان روشن مانده بود، يك چراغ پرفروغ که در زندگی ایشان روشنایی یافت؛ و دل اگر روشن شد انسان راه درست و بهتر را می بیند، و فکر می کنیم ایشان به دنبال این خواب، به درك محضر

عالم عامل ثقه الاسلام شیخ محمدحسین زاهد موفق می شوند. مرحوم شیخ محمدحسین زاهد(ره) تحصیلات زیادی نکرده بود؛ اما آنچه را که خوانده بود به خوبی می دانست، و بسیار وارسته و از دنیا گذشته و زاهد بود، و به عنوان يك مربی، بسیار کارآمد و موفق به حساب می آمد. شاگردان تربیت



شده بسیاری داشت که بعضی از آن‌ها بعدها به مقامات عالی رسیدند. استاد وقتی از اوضاع زندگی ایشان آگاه می‌شوند، می‌فرمایند: «برای يك مؤمن شایسته نیست که دست بر سفره دیگران داشته باشد.» این مقدمه يك تغییر منزل بلکه تغییر سرنوشت بود.

درخواست حقوق کمتر برای انجام ادای واجبات دین!

بدین ترتیب از خانه دایی خارج شده و در یکی از حجرات مسجد جامع تهران - در کنار شبستان چهل‌ستون - سکونت می‌گزینند. این‌جا خانه‌ای مستقل یافته بودند. البته کاری برای گذران حداقل زندگی لازم بود. لذا به دنبال کار برآمدند. در بازار راهی باز می‌شود، و ایشان که ریاضیات جدید و زبان فرانسه را به خوبی می‌دانست، قبول می‌کند کار حساب و کتاب یکی از تجار را به عهده بگیرد. این شغل در آن روزگار، میرزائی خوانده می‌شد، و اصطلاح حسابداری هنوز در عرف مردم رایج نشده بود. ایشان می‌فرمودند: «دفتر حساب دو نوع بود: حساب عادی و حساب دویل.» ایشان با این که حساب دویل هم بلد بود، و این حساب پیشرفته‌تر و حقوق آن بیشتر بود، آن را رد کرده و همان حساب ساده را به عهده گرفت. بر سر حقوق ماهانه هم صحبت شد. ایشان از مقدار حقوق می‌پرسد. آن‌ها بین ۲۰ تا ۲۵ تومان می‌گویند، و ایشان پیشنهاد ۳ تومان می‌دهد، تعجب می‌کنند، و می‌پرسند

چرا؟ می‌فرمایند: «من حقوق کمتری می‌گیرم تا بتوانم نمازم را سر وقت به‌جا آورم، و بعد از ظهر هم بتوانم به درسم برسم.»

با این کلام من معالجه شدم!

ایشان به‌عنوان تأثیر تربیت استاد می‌فرمودند: «در آن اوایل که برای تحصیل علوم دینی به محضر استاد رسیده بودم، روزی به ایشان عرض کردم: این دایی بنده هیچ توجهی به بنده ندارد - مرحوم دایی بنده خیلی متمکن بود - استاد فرمود: چه گفتی بابا جان؟ گفتم: ایشان پولدار است؛ اما توجهی به من ندارد. فرمود: این توقع، شعبه‌ای است از محبت دنیا که در قلب تو رسوخ کرده است، زود زود باید این را از قلبت خارج کنی، دایی کدام است؟! باید بگویی خدا، و از امام زمان صلوات... و سلامه علیه بخواهی.» ایشان بعد از نقل این واقعه اضافه می‌فرمودند: «آقا همان‌طور که طبیب جسمانی معالجه می‌کند، طبیب روحانی هم معالجه می‌کند. با این کلام من معالجه شده بودم؛ حالا ببینید تربیت چه اثری می‌بخشد. يك آقا شیخ رضا علمایی بود، و قریب نود سال سن داشت. مرد خوبی بود. مدتی بعد به من رسیده گفت: من رفتم پیش دایی شما و شهریه کلانی برای شما قرار گذاشتم. گفتم: به اجازه چه کسی رفتی؟ - من همان آدم قبلی بودم. این تأثیر درس‌های اخلاقی‌ست که این‌جور آدم را عوض می‌کند - روز قیامت در حضور پیغمبر صلی... علیه و آله و سلم گریبان تو را خواهم

گرفت. گفت: بابا من رفتم احسان کردم. گفتم: نخیر احسان نبود. باید بروی به دایی من بگویی اگر تو پول می‌خواهی، حواله بده به من برای شما بفرستم. اما اگر دایی حواله می‌داد، من از کجا می‌توانستم این حواله را پرداخت کنم؟ البته روی قوه قلب و توجه به مقام مقدس امام زمان این حرف را زده بودم. گفتم: توبه‌ات این است که باید بروی به دایی بگویی که ایشان گفت: من پول ضرور ندارم، و اگر تو پول می‌خواهی، می‌توانی به من مراجعه کنی. اگر نروی و این‌ها را به دایی‌ام نگویی، من از سر تقصیر تو نمی‌گذرم.»

استاد به من گفت تو به جایی می‌رسی!

ایشان در همان یکی دوران اولیه به نزد استاد - شیخ محمد حسین زاهد - می‌روند، و عرضه می‌دارند که من اعمال و رفتار روزانه‌ام را محاسبه و مکتوب کرده و به نزد شما می‌آورم که ملاحظه کنید، و درست و نادرست آن را معین بفرمایید. مرحوم زاهد می‌پذیرد. فردا که محاسبه اعمال خودشان را به نزد استاد می‌برند، هشت صفحه یک دفترچه را پر کرده بود. استاد می‌فرماید: چقدر حرف زدی؟ من وقت ندارم این مقدار چیز مطالعه کنم. ایشان می‌گویند: چشم. روز بعد نوشته‌های محاسبه‌های اعمال ایشان فقط دو صفحه بود. وقتی آن را به استاد نشان می‌دهند، می‌فرماید:

تو به جایی می‌رسی! کسی که با اراده در يك روز توانسته است این مقدار از حرف زدن غیر لازم خودش را کم کند، به جایی خواهد رسید.

انتخاب استاد در عالم رؤیا / کسی که تا پایان عمر تربیت

آقای حق شناس را به عهده داشت

البته بعد از مدتی ایشان از تعلیمات اخلاقی آقا شیخ محمد حسین زاهد (ره) مستغنی می‌شوند، و از او درخواست استاد بالاتر می‌کنند. بعد هم به همراهی این عالم وارسته یا به تنهایی، به محضر بزرگان علمای تهران می‌روند، تا از آن میان استادی انتخاب کنند. سرانجام مرحوم آیت ا... میر



سید علی حائری (ره)
معروف به مفسر را
می‌یابند.

می‌فرمودند: شب قبل
از این که ما به محضر
ایشان برسیم، در عالم
رؤیا سید بزرگواری را به

من نشان دادند، که بر منبری نشسته بود، و او بایستی سمت تربیت مرا
به عهده بگیرد. فردا وقتی به محضر آیت ا... حائری رسیدیم، همان بود که

دیشب دیده بودم، و آن بزرگوار تا پایان عمر خویش (۱۳۱۳ ش) سمت تربیت آقای حق شناس را به عهده داشته اند.

در این جا باز گفتن يك مطلب مهم لازم به نظر می آید. ایشان يك روز مطلبی فرمودند که خیلی مبهم و مجمل بود، و ما جز مفهوم اندکی که از يك جمله مبهم می توان فهمید از آن نفهمیدیم. فرمودند: «در همان دوران جوانی، روزی در مسجد جمعه رو به قبله ایستاده و با امام عصر عرضه داشتم که اگر این طور شد که شد، و گرنه من در قیامت به حضور جد شما شکایت خواهم برد.» جواب داده شد. اما صحبت چه بود، و جواب چه؟ ما ندانستیم. سال ها بعد روزی با مرحوم حاج سید ابوالقاسم نجار سخن بود. او جریانی را نقل کرد؛ می گفت: «روزی به محضر آیت... حاج میرزا عبدالعلی تهرانی رفته بودم. ورود من مصادف شد با خروج جوانی. من که خدمت جناب میرزا رسیدم، ایشان آن جوان را نشان داد، و فرمود: این را می بینی. او همه آن چه را فردا برای او اتفاق می افتد، و باید انجام بدهد در خواب می بیند. آن جوان آن روز، آیت... حق شناس بعد بود، و من فکر می کنم: این بینایی همان چیزی بود که ایشان از امام زمان خواسته بود.

می گفتند: اوائل گاه مسائلی پیش می آمد که از هیبت آیت الله حائری استادمان نمی توانستم به نزدیک رفته و از او سؤال کنم؛ اما خود ایشان، بدون این که من چیزی پرسیده باشم، در ضمن صحبت، جواب سؤال مرا

می‌فرمود، و مرا از حیرت بیرون می‌آورد. به یاد دارم چندین بار از ایشان شنیده بودم که می‌فرمودند: شبی که فردای آن امام رضوان... علیه دستگیر شده و آن حوادث خونبار پیش آمد (پانزده خرداد سال ۴۲) من در عالم رؤیا مرحوم استاد را دیدم که به اتاق منزل ما در کوچه غریبان آمدند، و در کنار در ورودی نشستند، و این حدیث قدسی را برای من خواندند که خدای متعال می‌فرماید: ها اناذا یابن آدم مطلع علی احبائی، بعد فرمود: هرچه هست در لغت مُطَّلِع است آن را ببین. من از خواب بیدار شده و کتاب لغت نگاه کردم. در لغت معنای اطلاع آمده بود که یعنی می‌داند، و قادر بر رفع مشکلات است.

حضرت ولی عصر عجل‌الله در خواب آیت الله حق شناس /

توصیه اخلاقی حضرت ولی عصر به حاج آقا

ظاهراً حاج آقای حق‌شناس بعد از دبیرستان همان‌طور که کار می‌کردند، به جدیت تمام به تحصیل علوم دینی نیز مشغول بودند، و این علوم را با علاقه و شدت دنبال می‌کردند.



چندین بار از ایشان شنیده شد: «در اوایل دوران درس و تحصیل، به ناراحتی سینه دچار شده بودم، حتی گاه از سینه‌ام خون می‌آمد. سل، مرض خطرناک آن دوران بود، و بیماری من احتمال سل داشت، و دکتر و دارو تأثیر نمی‌کرد. يك روز تمام ذخیره‌های خود را که از کار برایم باقی مانده بود، (حقوق، روزی يك ریال می‌شد؛ نیمی از آن را خرج و نیم دیگر را ذخیره می‌کردم) صدقه دادم. شب هنگام در عالم رؤیا حضرت ولی عصر عجل‌ا... تعالی فرجه را زیارت کردم، و به ایشان التجا بردم. دست مبارك را بر سینه‌ام کشید، و فرمود: این مریضی چیزی نیست، مهم مرض‌های اخلاقی آدم است، و اشاره به قلب می‌فرمود. بیماری سینه بهبود یافت. بعد که به خدمت آیت الله میر سید علی حائری رسیده و جریان را بازگو کردم، اولین بار بود که لبخندی بر لبان ایشان دیده شد. خیلی تشویق فرمود، و اضافه کرد اما

مواظب باش که ناپرهیزی نکنی. خربزه و انگور نخوری! این عین همان چیزی بود که حضرت ولی عصر در خواب به من فرموده بودند.

معجزه برای فرار از سربازی در عصر سیاه رضاخان!

جریان سربازی پیش می‌آید، ایشان بایستی به سربازی می‌رفتند، و این چیزی نبود که در آن روزگاران - عصر اختناق سیاه رضا خانی - کسی به آن رضایت بدهد، و همه اگر می‌توانستند از سربازی فرار می‌کردند، هر کس برای فرار بهانه ای می‌جست. به همین جهت با کمک بعضی از آشنایان، شناسنامه را تغییر می‌دهند، و کریم به عبدالکریم و صفاکیش به حق شناس تبدیل می‌شود، سن هم ده، دوازده سال یا حتی بیشتر افزایش می‌یابد؛ لذا تولد ایشان در شناسنامه ۱۲۸۵ شمسی می‌باشد، و با این مقدمه و عنایتی که همراهی کرد، مسئله سربازی حل شد.

می‌فرمودند: به محل آزمایشات پزشکی ارتش رفته بودم تا تکلیف سربازیم مشخص شود. وقتی از پله های آن بالا می‌رفتم، قلبم به سرعت به تپیدن در آمده بود. پیش خودم می‌گفتم: من که نمی‌ترسم پس چرا قلب این چنین به تپش در آمده است؟! در محل معاینه، پزشکان ارتش قلبم را معاینه کردند. معاینه کننده به دیگری گفت: زودتر معافیت این را بنویس برود. دیگری علت سوال کرد: آخر چرا؟ او گفت: این جوان دو روز بیشتر زنده

نیست. در هر صورت معافیت صادر شد، ومن بیرون آمدم. پائین پله ها
ضربان قلب به حال عادی باز گشت.

آیت الله حق شناس با نهایت علاقه و عشق به درس و بحث ادامه می دادند،
و چنان که گفتیم: در کنار درس کار نیز می کردند. معالم را نزد آیت الله
شاه آبادی تعلیم می گیرند. يك هم درس باهوش به نام شیخ حسن قهرمانی
داشتند که آن قدر با استعداد بود که مرحوم آقای شاه آبادی فرموده بود:
خود من با شما مباحثه می کنم. از همان دورانی که شرح لمعه می خواندند،
يك هم بحث و درس با استعداد و خوب دیگر پیدا می کنند به نام میرزا
ابوالقاسم گرجی، که درس را ادامه می دهد، و به نجف می رود، و به مقام
اجتهاد می رسد؛ اما بعدها به دلایلی به دانشگاه رفته و با نام دکتر ابوالقاسم
گرجی استاد ممتاز دانشگاه می شوند. ما ذکر خیر این هم درس را مکرر از
زبان آقای حق شناس شنیده بودیم. مکرر می فرمودند: این هم مباحثه به
استاد لمعه می گفت من شب به خدمت شما می آیم، و شما دلایل و
مستندات نظریه های فقهی موجود در لمعه را بگوئید من می خواهم اعمال
نظر و اجتهاد کنم!

نامی از استاد لمعه، و قوانین ایشان نمی دانیم، و تنها از ایشان شنیده
بودیم، بخشی از لمعه را نزد آیت... حاج میرزا عبدالعلی تهرانی (ره)
خوانده اند؛ اما در سطوح عالیه رسائل و مکاسب و کفایه ایشان يك استاد

بزرگ داشته اند که او را نمی شناسیم، و خود، نام او را نبرده اند. آیا این استاد مرحوم آیت الله شیخ محمد حسین تنکابنی نبوده است که نام او را به طرق دیگری در جمع اساتید ایشان شنیده ایم، و یا کس دیگری است، نمی دانیم! و چرا این نام را ایشان پنهان داشته اند؟ نمی دانیم. يك استاد دیگر این دوره، مرحوم آیت ... حاج شیخ محمدرضا تنکابنی (ره) بود که دانشمندی وارسته و بزرگ محسوب می شد، و افتخار شاگردی آخوند ملا محمدکاظم خراسانی (ره) را داشت. در همین دوران دوباره به محضر آیت الله شاه آبادی (ره) مشرف می شوند، و بخشی از کفایه را از درس آن عالم بزرگ می آموزند. از چگونگی این درس اصلاً خبر نداریم. اما وقتی تدریس منظومه به محضر آیت الله شاه آبادی پیشنهاد شده بود، ایشان فرموده بود: من وقت ندارم؛ لذا قرار شد در ضمن راه از مسجد به منزل، درس گفته شود. وقتی از مسجد بیرون می آمدند، درس شروع می شد، و آیت ... شاه آبادی شعر منظومه را از بر می خواند، و توضیح و شرح می فرمود.

من دیده بودم که ایشان مقایسه می کردند درس کفایه آیت ... تنکابنی و آیت الله شاه آبادی را، و درس آیت الله شاه آبادی را ترجیح می دادند. در همین دوران به درس يك استاد بزرگ دیگر نایل می شوند، آیت الله شیخ ابراهیم امامزاده زیدی (ره) که مردی عارف و اخلاقی بود، و محضر درس آخوند ملا حسینقلی همدانی (ره)، استاد درجه اول اخلاقی نجف را درك کرده و ملا و اهل کمال بود.

توسل به حضرت ولی عصر عجل الله برای ادامه تحصیل

می فرمودند: «من برای آینده تحصیل به حضرت ولی عصر عجل الله فرجه الشریف متوسل شدم، در خواب، ایشان را زیارت کردم. آن حضرت در همان عالم رؤیا کمر مرا گرفتند، و در نجف به زمین گذاشتند؛ اما از بس هوا گرم بود، عرض کردم سوختم، سوختم. باز کمر مرا گرفتند، در وسط مدرسه دارالشفای قم به زمین نهادند. آن جا را موافق یافتیم.» بعدها وقتی به قم رفته بودند، در مدرسه «دارالشفای» که متصل به مدرسه فیضیه است حجره پیدا کرده بودند. متصدی حجره ها مرحوم شهید صدوقی بود، کلید

همان حجره ای را
به من داد که در
عالم خواب به من
داده شده بود.



نقل می کردند: «در
این مدرسه يك سال
همراه کسی در

حجره بودم که او از بیداری قبل از اذان صبح امتناع داشت، و به من اجازه نمی داد ساعت را قبل از اذان كوك كنم. چاره ای نداشتیم، آزار هم حجره جاز نبود. تمام آن يك سال، نماز شبم را در طول روز قضا خواندم. در نتیجه

این صبر و استقامت، سال آینده خداوند توفیق عنایت فرمود، با امام
رضوان الله علیه هم حجره شدم که این يك خوشبختی بود.

آن روز حوزه علمیه قم، در سال های بعد از وفات بنیان گذار خویش آیت
الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری رضوان الله علیه به سر می برد.
زعمای حوزه عبارت بودند از آیت الله حجت (ره)، آیت الله سید محمد تقی
خوانساری (ره) و آیت الله سید صدرالدین صدر (ره)، و چون هیچ کدام
مرجعیت عام نداشتند، با کمک یکدیگر حوزه را اداره می کردند. آن ها مردان
بزرگی بودند، بسیار بی هوی و تارك حشمت و جاه، و از نظر دانش بلندمرتبه؛
آیت ... حق شناس به درس فقه آیت الله حجت (ره) می روند که تمام این
دوره درس را نوشته اند، و این تقریرات؛ جزو نوشته های ایشان باقی است.
در درس اصول هم به محضر آیت الله خوانساری (ره) حاضر می شوند، و
يك دوره تقریرات این درس هم هنوز باقی مانده است.

اگر می دانستم تو شاگرد آقای شاه آبادی هستی، امتحانت
نمی کردم!

من خودم از ایشان شنیدم که به درس خارج مکاسب آیت الله خوانساری
نیز حضور یافته اند. در اوان ورود به قم، به محضر امام خمینی -رضوان الله
علیه- می رسند، و از ایشان اجازه ورود به درس فلسفه شان: اسفار را

می خواهند. می گفتند: همین طور که حرکت می کردیم، امام يك آجر از روی زمین برداشت، و فرمود: ماهیت این چیست؟ من عرض کردم: ماهیت این آجريت آن است. بعد از چند سؤال دیگر فرمود: پیش چه کسی درس خوانده ای؟ من عرض کردم: آیت... شاه آبادی، فرمود: اگر می دانستم تو شاگرد آقای شاه آبادی هستی، امتحانت نمی کردم.

در آن سال ها هنوز آیت... العظمی بروجردی رضوان... علیه در بروجرد به سر می بردند، و به قم نیامده بودند. البته فضلالی قم، ایشان را می شناختند، و قدر و ارزش علمی ایشان را می دانستند. لذا گروهی از این فضلا تابستان ها به بروجرد می رفتند تا از محضر ایشان استفاده کنند. آیت الله حق شناس و آیت الله سلطانی و نیز استاد شهید مطهری از این گروه بودند. در سال ۱۳۲۳ شمسی آیت الله العظمی بروجردی (ره) به درخواست و اصرار مکرر علمای بزرگ و فضلالی قم، بعد از سفر برای معالجه در تهران، به قم وارد شده و برای زعامت حوزه و عهده داری مرجعیت، در آن شهر سکونت می کنند.

حاج آقای حق شناس می فرمودند: «من شب خواب دیدم که همه علمای بزرگ در صحن اتابکی حرم حضرت معصومه سلام... علیها جمع هستند. تمام اطراف این صحن دور تا دور، از علما پر بود. آقای بروجردی از یکی از در های صحن وارد شدند. همه علما به احترام ایشان قیام کردند، و ایشان

از ابتدای در ورودی به تعارف و احترام به علمای حاضر پرداختند، و من دیدم ایشان کوله پشتی باربران را بر دوش دارند، و همین طور که در برابر آقایان علما که در آن جا حاضرند، احترام و کرنش می کنند، کوله پشتی بالا و پایین می رود. فردا به محضر ایشان رفتم، و خواب را عرضه داشتم، فرمود: این بار شریعت است که به دوش من نهاده شده است. امیدوارم آن را به سلامت به دست صاحبش برسانم.

کسی که توانست تشنگی های معنوی ایشان را سیراب کند



ایشان به تمام آرزوی
خودش رسیده بودند، و در
وجود آیت الله
بروجردی (ره) استادی را
یافته بودند، که جامع
همه چیز بود، و هم

می توانست تشنگی های معنوی ایشان را سیراب کند، و هم نیاز های علمی او را برآورد. حضور آیت الله بروجردی در قم حوزه ای نوین بنیاد نهاد. علم و دانش نضج تازه یافت، و تحقیق در رجال و حدیث و فقه و اصول، علاوه بر این ها درس تفسیر حتی معقول، همراه با عشق و شور به درس خواندن در این حوزه تازهپا به راه افتاد. آیت الله حق شناس در تمام درس های فقه

و اصول استاد خویش آیت الله بروجردی شرکت کرد، و همه را نوشت، و امروز این تقریرات در شمار میراث علمی ایشان باقی است.

آن قدر درس خواندند، و مطالعه کردند که دچار خونریزی
بینی شدند!

آیت الله حق شناس آن قدر درس می خواندند، و مطالعه می کردند که طبق فرموده خودشان بارها گرفتار خونریزی بینی شده بودند، و در نهایت در امتحانات دروس آیت ... بروجردی (ره) به شاگرد اولی می رسند. ثمره زحمات ایشان اجتهاد مطلق در علوم دینی بود که مرتبتی بسیار بلند است، ایشان از پنج تن از بزرگان اساتید حوزه اجازه اجتهاد دریافت کردند که از آن جمله می توان به اجازه آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالنبی عراقی (ره) و آیت الله حاج سید احمد زنجانی (ره) اشاره کرد. ایشان در دهه چهل، سفری چند ماهه به عتبات عالیات داشتند. در این سفر مرحوم آیت الله خوبی به دیدن ایشان می آیند. محل ملاقات، منزل اخوان مرعشی (رهما) بود که از دوستان ایشان و فضایی نامدار نجف بودند؛ از قبل قرار بحثی نهاده شده بود. دوشب، هرشب، حدود سه ربع ساعت بحث بر سر طهارت یا نجاست اهل کتاب به میان آمد.

آیت الله خویی خطاب به آقای حق شناس: «در اجتهاد ایشان

تردیدی نیست.»

یکی از دوستان ایشان که در این سفر همراه بود، نقل می کرد، همین که آیت الله خویی بر زمین نشستند، به تعارفات مرسوم پرداختند؛ اما هنوز تعارفات ایشان تمام نشده بود که آقای حق شناس همانطور که طبق معمول چشم بر زمین انداخته بود، بحث را شروع کرد، و چنان به جد بحث می کرد که آیت الله العظمی خویی سراپا گوش شده بود. بحث که تمام شد، تازه، مجلس، دوستانه شد، و تعارفات به راه افتاد، و بعد آقای خویی فرموده بودند: «در اجتهاد ایشان تردیدی نیست.»

شريك بحثی در قم داشتند به نام میرزا حسین نظرلویی تبریزی (ره) که از افاضل تلامذه مرحوم آیت الله حجت (ره) و داماد مرحوم آیت الله قزوینی (ره) بوده و به فضل و تقوا موصوف بود، ایشان علاقه تام و ارادت کاملی به وی داشت. هم بحث دیگر ایشان در درس ها آیت الله حاج شیخ علی پناه اشتهاردی (ره)، استاد فقه و اصول و کلام و معلم اخلاق حوزه علمیه بود.

بازگشت به تهران

شب بیست یکم محرم سال ۱۳۷۳ قمری مطابق با سال ۱۳۳۱ شمسی شیخ محمدحسین زاهد به لقاء الهی رفت. ایشان وصیت کرده بود که برای اداره و امامت نماز مسجدشان، آیت... حق شناس را دعوت کنند، و فرموده بود که: «ایشان علما و عملا از من جلوتر است.» بزرگان محل و سرشناسان اهل مسجد به قم می‌روند، و به محضر آیت... بروجردی (ره) می‌رسند، و از ایشان درخواست می‌کنند که حاج آقای حق شناس را برای امامت مسجد امین‌الدوله که در کوچه چهل تن بازار تهران واقع بود، مأمور کنند. آیت الله بروجردی طبق نقل کسانی که در این جمع به محضرشان رفته بودند، فرمودند: «شما فکر نکنید، يك طلبه است که به تهران می‌آید، شما مرا به همراه خود به تهران می‌برید.»

آیت... حق شناس می‌فرمودند: «بازگشت به تهران برای من بسیار گران بود. قم برای من، محل پیشرفت و ترقی علمی و عملی بود و به هیچ وجه میل به آمدن به تهران را نداشتم.» روزهای سختی بر ایشان گذشته بود. به مشورت با امام رضوان... علیه می‌روند، ایشان می‌فرمایند: «وظیفه است، باید بروید.» عرض می‌کنند: «شما چرا نمی‌روید؟» ایشان می‌فرمایند: «به جدم قسم اگر گفته بودند روح الله بیاید، من می‌رفتم.»

ایشان به هر نحو بود، به تهران می‌آیند. تأیید جدی مرحوم آیت الله بروجردی (ره) برای ایشان، شأن و شخصیت مقبولی ایجاد می‌کند. مردم و شاگردان مرحوم آقای زاهد (ره) به ایشان روی می‌آورند. طلاب تهران برای دروس حوزوی به نزد ایشان می‌آیند.

سه کاری که آیت الله حق شناس به آنها ملزم بود

آن وقت که بنده به محضر ایشان مشرف شدم، از روز ایشان چیزی مطلع نشدم؛ اما عصرها يك درس خارج فقه برای طلاب داشتند، و شب های شنبه، دوشنبه و چهارشنبه برای مردم صحبت می‌کردند، در این دروس عمومی، احکام شرعی و تفسیر و اخلاق گفته می‌شد. برای ما که جوان بودیم، آن چه ایشان می‌فرمود، حکم آب حیات داشت، و اگر يك شب به دلیلی مواعظ ایشان تعطیل می‌شد، مثل ماهی از آب بیرون افتاده، شده بودیم. در اوایل جوانی دستور یافته بودند که به عنوان بخشی از راه و رسم سلوك، سه کار را به هیچ وجه رها نکنند: «نماز جماعت و اول وقت، نماز شب و درس و بحث.»

ما در ضمن درس های ایشان اشاره ای به این جریان یافته‌ایم، که برای شما می‌آوریم. البته ایشان در نقل واقعه کوشیده اند که معلوم نباشد از چه کسی سخن به میان می‌آید. بیان خود ایشان این است: «يك وقتی بنده مشرف شدم حضرت عبدالعظیم - علیه السلام - در آن اوایل آمدنم به

مسجد بود. از اول بنایم این بود که نماز در اول وقت و به جماعت باشد. همه جماعت ها خوانده شده بود. فقط جماعتی که باقی مانده بود، نماز آیت ... شیخ محمد تقی بافقی (ره) بود - که آن خبیث لامذهب (رضاخان) آن قدر به صورت ایشان زده بود که صورت خرد شده بود - ما که نشسته بودیم، فرمود: «برای چه نشسته اید؟» گفتم: «ما نشسته ایم که نماز را با شما بخوانیم.» گفت: «نماز من جبیره ای است سه ربع طول می کشد!» ما گفتیم: «يك ساعت هم طول بکشد ما نشسته ایم.» در این بین، جوانی بود. ایشان از او پرسید: «شما اهل کجا هستی؟» گفت: «اهل همین دور و برها.» گفت: «بابا جان نهارت را خورده ای؟» گفت: «نه آقا ما اول نماز می خوانیم، بعد نهار می خوریم.» گفت: «تو برای چه آمده ای؟» گفت: «ما برای نماز اول وقت آمده ایم، و این از خصوصیات (اوامر) امام زمان صلوات... و سلامه علیه است.» آیت ... بافقی از عشاق امام زمان بود. گفت: «بارك... بگو ببینم مولای من چه فرموده است؟» گفت: «آقا من مجاز نیستم همه را عرض کنم.» گفت: «هر چه فرموده است بگو.» گفت: «مولای شما و من فرمودند که: نمازت را باید اول وقت بخوانی و جماعت را ترك نکنی.» آیت ... بافقی گریه کرد، چون عرض کردم عاشق امام زمان بود. گفت: «مولای من دیگر چه فرمود؟» گفت: «دومی را می گویم و از گفتن بقیه معذورم. فرمودند: «نوافلی را که می خوانی در صدد نباش که مثلا این یازده رکعت - نماز شفع و وتر با آن ۸ رکعت - تمام بشود؛ این ها را

خوب بخوان، با توجه بخوان، در کیفیت نماز سعی بکن نه در کمیت.» حالا من دیدم که همه نماز جماعت را خوانده اند، و آمدیم خدمت شما.»

بنابراین ایشان در حد مقدور این سه وظیفه را از دست نمی دادند. نماز جماعت ایشان تنها در صورتی تعطیل می شد که از پا افتاده مثلا بر تخت

بیمارستان خوابیده باشند. به یاد

دارم من و چند نفر از دوستان

در سال ۷۰ شمسی، در محضر

ایشان به عمره مشرف شدیم.

معمول این است که عصر از

مدینه حرکت می کنند. در راه

نماز جماعت را به امامت ایشان

خواندیم، شب هنگام به مکه

رسیده، بعد از مقدمات برای

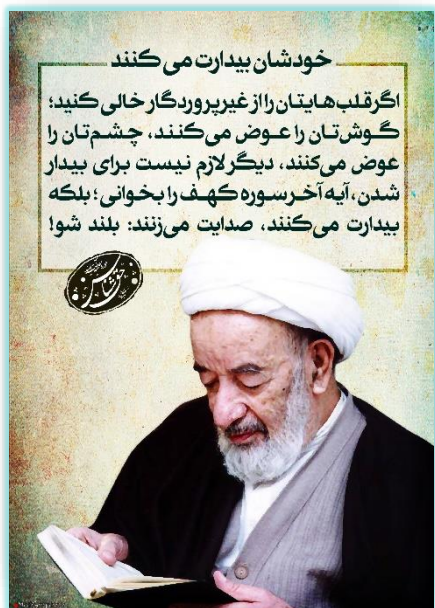
اعمال عمره به مسجدالحرام

رفتیم. این اعمال ۲ تا ۳ ساعت

طول می کشد. دیر وقت شده بود؛ اما چندین ساعت به صبح مانده بود.

ایشان با همه ناتوانی جسمانی و خستگی تا صبح بیدار ماندند که نماز شب

و نماز جماعت صبح از دست نرود.



در همین سفر هر روز صبح در اتاق‌شان به خدمت‌شان می‌رسیدیم تا نماز صبح را به امامت ایشان بخوانیم، وارد اتاق که می‌شدیم، ایشان که نماز شب و کارهای دیگرشان را انجام داده بودند، مشغول تلاوت قرآن بودند. آن صحنه را فراموش نمی‌کنم.

آیت ... حق‌شناس در این سال‌ها که در تهران به تعلیم و تربیت مردم و طلاب مشغول بودند، می‌کوشیدند که دوستان و شاگردان و اطرافیان خویش را با دستورات شرعی و اخلاقی تربیت کنند؛ لذا هر يك از شاگردان، به مقدار نزدیکی با معظم‌له ضوابط دینی و اخلاقی را بیشتر مراعات می‌کرد، و در زندگی و کار، منظم‌تر و دیندارتر بود.

رابطه آیت الله حق‌شناس و امام خمینی (ره)

در تمام طول عمر مبارك‌شان و به‌ویژه در شروع انقلاب به جدیت از امام (ره) پیروی و افکار و نظرات ایشان را تأیید می‌کردند، و به شخص ایشان ارادت فراوان می‌ورزیدند. به یاد دارم که روزی کسی، از یکی از دوستان ایشان نقل کرده بود که او آیت ... حاج سید احمد خوانساری رضوان ... علیه را بر امام ترجیح داده است. ایشان به حدی ناراحت شده بودند که من کمتر دیده بودم. می‌فرمودند: «امام از همه چیزش در راه خدا گذشته است.» این در حالی بود که خود من وقتی که در تشییع جنازه مرحوم آقای خوانساری (ره)

ایشان را زیارت کردم، فرمودند: آمده‌ام در این تشییع شرکت کنم که خداوند گناهان مرا بیامرزد. یعنی این قدر به آیت ا... خوانساری (ره) ارادت داشتند.

در گذشته دورتر، جوانان آن روز مسجد امین الدوله را که شاگردان مرحوم آقای زاهد بودند، و ایشان تربیت آن‌ها را به عهده داشت، در تقلید به حضرت امام (ره) ارجاع داده بودند، و آن‌ها همه مقلد امام شدند که این مجموعه، هسته مرکزی حزب موتلفه اسلامی و اولین یاران و همراهان مخلص امام (ره) بودند که بخشی از جریان نهضت، و انقلاب اسلامی را تشکیل دادند.

خصوصیات ممتاز استاد بزرگ ما آیت ا... حق شناس زیاد است، ما به چند خصوصیت بارز در آن میان نظر می‌اندازیم: بلا کشیم و ملامت کشیم و خوش باشیم.

صبر در بلایا و امراض صعب و یژگی کم نظیر حاج آقا

يك خصیصه ایشان که در بزرگان دیگر کمتر نظیر داشت، این بود که همه سیر و سلوک‌شان به صبر در محن و بلایا و امراض صعب بود. می‌فرمودند: «وقتی در قم، مدرسه بودم، هیچ وقت شب درب حجره را از پشت نمی‌بستم؛ زیرا حالم به طوری بود که احتمال می‌دادم، همین امشب از دنیا بروم، و مجبور باشند که در را بشکنند، و به این راضی نبودم.» به یاد دارم روزی ایشان می‌فرمودند: «يك وقت گله کرده بودم که همه عمر من به بلا

و مریضی گذشته است.» آن شب در خواب به محضر حضرت ولی... اعظم (ع) مشرف شده و آن حضرت فرموده بودند: در فلان وقت تو فلان مرض و گرفتاری را داشتی در عوض به تو فلان چیز را دادیم...» و



همین‌طور شماره شده بود، و سرانجام ایشان به عذرخواهی پرداخته بودند.

يك روز این بنده با چند تن از دوستان به محضر ایشان رفته بودیم. به‌تازگی مشکل قلبی داشتند، و

مدتی در بیمارستان بستری شده بودند. ایشان برای ما توضیح می‌دادند که این مشکل چطور و چطور است. و آن وقت در حال گریه فرمودند: «خیلی راضی هستم! خیلی راضی هستم!» بار دیگر در محضرشان بودیم. همان تازگی‌ها در دستشویی لغزیده و به‌صورت زمین خورده بودند که نیاز به دکتر پیدا شده و خون‌ریزی و شکستگی و بخیه و پانسمان لازم شده بود. فرمودند: «یک زمین خیلی خوبی خوردم!» در ده - پانزده سال آخر فرمودند: «به من گفته‌اند: می‌خواهی به کلاس بالاتر بروی؟ من جواب دادم: نمی‌توانم. فرموده بودند: می‌توانی! فرمودند: می‌خواهی استخاره کن! استخاره خوب آمد.»

از آن به بعد همه روزگار ایشان در بلا و مریضی می‌گذشت، خیلی خیلی بیشتر از گذشته، و دیگر مریضی افاقه نمی‌کرد، از این مریضی به مریضی دیگر و گاهی چندین مریضی سخت در کنار هم. در این دوران ما می‌دیدیم که دیگر سکوت کامل دارند، و تسلیم محض بودند. در گذشته روزی در بیمارستان به عیادت ایشان رفته بودیم، فرمودند: «به من گفته‌اند: يك سختی در پیش داری! من گفتم: عبادتم را می‌افزایم. گفتند: ممکن نیست. ناگزیر رضایت دادم.» در این دوران جدید دیگر چیزی نمی‌گفتند. نه برای شفا دعا می‌کردند، و نه به زیارت عاشورا پناه می‌بردند. گویی به آن چیزی رسیده بودند که امام سجاد (علیه افضل التحیه والسلام) می‌فرمود: «إن المراتب العالیة لا تنال الا بالتسلیم لله جل ثنائه وترك الاقتراح علیه والرضا بما یدبرهم به.» بارها ما در طول دورانی که در محضر ایشان بودیم، می‌شنیدیم که از مرحوم استاد شهید آقای مطهری نقل می‌کردند: «إذا احب... عبدا غطه فی البلاء غطاء»

رسیدگی به حاجت مردم مهم‌ترین مشغولیت حاج آقا

حق شناس

انجام حوائج مردم برای ایشان بسیار مهم بلکه مهم‌ترین مشغولیت بود. عبادات مستحب خودشان را برای کار مردم و حاجت آنان، تعطیل یا مختصر می‌کردند؛ البته در حد مقدور این‌گونه کارهایشان پنهان بود، و ما

که تا حدی نزدیک به ایشان رفت و آمد می کردیم، خبر نداشتیم، مثلاً بعدها خبردار شدیم که برای خانواده های زندانیان سیاسی شبانه کمک می فرستادند، و گاه حتی کارهای شاق به عهده می گرفتند که کسی از يك گرفتاری نجات پیدا کند. با یکی از دوستان چندین سال پیش در حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام بودیم، با تلفن همراه به منزل ایشان تلفن کرد، عرض کرد: الان من در مقابل ضریح مطهر هستم چه کنم؟ فرمودند: دوستان را دعا کن، و گویی این يك ورد بود بر زبان ایشان.

در تمام دوران سخت جنگ یعنی بمباران و موشك باران شهرها، با این که تهران خالی شده بود، تهران را ترك نکرده و به مسجد می آمدند، و دائماً نگران مردم بودند. چندین بار برای رفع این بلاها، يك چله تمام زیارت عاشورا خواندند، و شرایط و آداب سخت آن را عمل می کردند؛ البته هر بار با پایان یا نیمه دوران زیارت، حمله های هوایی و موشکی قطع می شد. در این اواخر برای پایان یافتن جنگ يك دوره چهل روزه دیگر زیارت مبارك مزبور را خواندند، و دو ماه به پایان جنگ فرمودند: «تا دو ماه دیگر جنگ تمام است، و دو ماه بعد جنگ پایان یافت.»

«من کمال خود را در خدمت به خانم می دانم»

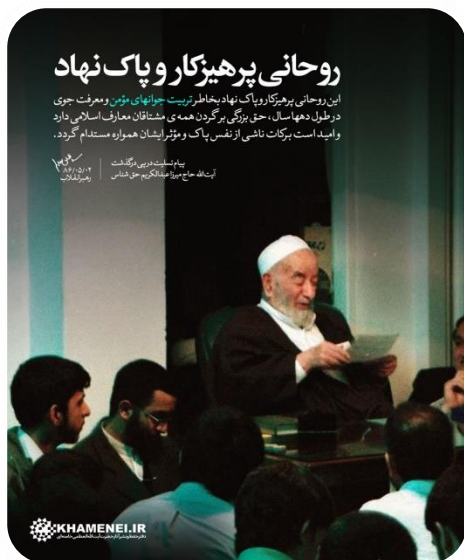
خصوصیت سوم، احترام خاصی بود که ایشان خود نسبت به خانم ها رعایت می کردند، یا به دیگران سفارش می کردند، و اگر می دانستند کسی نسبت

به همسرش بد رفتار می‌کند، بسیار خشم می‌گرفتند. نسبت به همسر بزرگوار خودشان نیز نهایت ادب و احترام داشتند، و می‌فرمودند: «من کمال خود را در خدمت به خانم می‌دانم، و خود را موظف می‌دانم که آنچه ایشان می‌خواهد فراهم کنم.» و بسیار کم اتفاق می‌افتاد که بدون ایشان به مسافرت بروند.

غیبت همه اعمال آدمی را بر باد می‌دهد

خصوصیت چهارم این بود که ایشان نسبت به گناه غیبت، سخت حساس بودند، این خصیصه همه علمای اخلاق، و اهل سیر و سلوک است. آن‌ها معتقدند، به واسطه غیبت همه اعمال آدمی بر باد می‌رود. در اوائل جوانی از کسی غیبت می‌شنوند، و نمی‌دانم به چه علت امکان پیدا نمی‌شود که از او دفاع کنند. ناگزیر بودند که از غیبت شده حلالیت بطلبند. به نزد او می‌روند. او حاضر نمی‌شود که حلال کند. می‌فرمودند: به گریه افتادم، و حاضر بودم که دست و پای او را ببوسم، تا این که مرا حلال کند. وقتی او این قدر اصرار و تواضع مرا دید، از من گذشت کرد.

آیت ا... حق شناس رضوان ا... تعالی علیه همه وقت در مراقبه نفس خویش بودند؛ و روزهای بزرگ امثال غدیر خم و یا مبعث تنها وصیتی که به دوستان و نزدیکان می‌کردند این بود که: «حداقل این یک روز مراقب باشید.» اما این نکته جالب است که هیچ‌گاه کارهای غریب از ایشان دیده نمی‌شد.



مانند همه آقایان علماء
درس می‌خواندند، مباحثه
می‌کردند، درس
می‌فرمودند، نماز جماعت
می‌خواندند، برای مردم
موعظه می‌کردند، تفسیر
می‌گفتند، و مسئله و
احکام شرعی تعلیم
می‌دادند، مشکلات مردم

را حل می‌کردند، به کار آن‌ها رسیدگی می‌کردند، وجوه شرعی مردم را به
جایی که باید می‌رسانیدند، و برای جوانان عقد ازدواج می‌خواندند و...
هیچ چیز ظاهراً غریبی در رفتار و اعمال ایشان دیده نمی‌شد، و در واقع همه
سیر و سلوکشان از يك طرف صبر، رضا و تسلیم در بلایا، امراض و
مشکلات و از طرف دیگر خدمت به خلق خدا بود. و با همین راه و رسم به
همه‌جا رسیده و کامیاب شدند. در این سال‌های آخر فرموده بودند: «من
به همه آرزوهایم رسیده‌ام.» رحمة الله عليه رحمة واسعة

منابع: سایت مشرق نیوز و سایت وارثون